

میزگرد

شکل دگر خندیدن

(در اهمیت کتاب)

شهره شیخ حسینی

گامی نو در فرهنگ کتاب و کتاب‌خوانی این مملکت برداریم!

• مرد شماره پنج: که مسن‌ترین فرد حاضر در جلسه است و هر چند دقیقه به صورت غیرارادی مگسی خیالی را که روی دستش نشسته با دست دیگر می‌زند، ادامه می‌دهد: احسنت! آفرین (یک مگس می‌زند) فرمودند گامی نو! چه کلمه پربراری (یک مگس می‌زند) تقاضا می‌کنم شروع بفرمایید که بنده در دست حاضر!

• مرد شماره یک: از عنایات دوستان متشکرم! بنده به عنوان اولین پیشنهاد توصیه می‌کنم که ابتدا بهتره یک ارزیابی اجمالی روی انتشارات سال گذشته داشته باشیم.

• مرد شماره چهار (خجالتی): پیشنهاد خوبی به دوستان من! (کتابی را از روی میز برمی‌دارد و به حضار نشان می‌دهد). ملاحظه می‌فرمایید همین کتاب، بعلم! برای سال گذشته است. ببین! تأسف برانگیز است. وزن این کتاب صد گرم هم نیست! آخه این چه وزنی! اصلا قابله؟! جلوی گدا هم بگذاری، قهر می‌کنه! (سعی می‌کنه زیر چشمی به همه نگاه کند تا عکس‌العمل‌ها را بفهمد).

مرد شماره یک درحالی که با دست ضرباتی آهسته روی میز می‌زند، با هیجان ادامه می‌دهد: به نکته کاملاً بهجایی اشاره فرمودید! جناب‌عالی به وزن اشاره فرمودید که نکته ظریفی است، بنده به رنگ این کتاب اعتراض دارم! آخه قربان این چه رنگی است؟ برای چشم مضر است! آقا...

• مرد شماره سه: آفرین بر تو ای همشهری!
• مرد شماره دو درحالی که نفس نفس می‌زند: آقایان، شما دارید وقت تلف می‌کنید چرا به جزئیات می‌پردازید چرا به اصل ماجرا وارد نمی‌شوید... [سرخ می‌کند]

• مرد شماره یک: جناب درست می‌فرمایند. ما قبل از شروع جلسه طی صحبت کوتاهی که با هم داشتیم، ایشان اشاره بهجایی داشتند که قرار شد حتماً در جلسه مطرح شود. (رو به مرد شماره دو) قربان! ظاهراً حال جناب‌عالی مساعد نیست. بنده اسانه ادب می‌کنم و نظر جناب‌عالی را منعکس می‌کنم... (مرد شماره دو با حرکت سر اجازه می‌دهد) بله! نظر ایشان و بنده این است که چرا... کتابی که منتشر می‌شود نباید چند برگه سقید داشته باشد؟! شاید یک بنده خدایی بخواید یادداشت بنویسد! خب این یک معضل است! نیست؟!

مرد شماره سه درحالی که سرش را به نشانه افسوس تکان می‌دهد ادامه می‌دهد: ای همشهری! ای فغان،

• داخلی - روز - مکانی نامشخص
در وسط یک اتاق کوچک که نور کمی دارد، میزگردی تشکیل شده است. پنج مرد جوان که سر و وضع نسبتاً مرتبی دارند، پشت میز نشسته‌اند و همه آن‌ها، سر و صدای زیادی را در فضای اتاق ایجاد کرده است. مرد شماره یک که از همه جوان‌تر و با انرژی‌تر است، با دست، چند ضربه محکم روی میز می‌کوبد و دیگران را به سکوت دعوت می‌کند.
• مرد شماره یک (عصبانی): آقایان... خواهش می‌کنم ساکت باشید، وقمون خیلی کمه، باید زودتر جلسه را شروع کنیم.

هیچ کدام از حضار به صحبت‌های مرد شماره یک توجهی نمی‌کنند و همه هم‌چنان ادامه دارد. مرد شماره یک این‌بار ضربه محکم‌تری روی میز می‌کوبد، طوری که یک لحظه توجه همه به او جلب می‌شود.

• مرد شماره یک (عصبانی‌تر از قبل): آقایان، کم کم دارید حوصله من رو سرمی‌برید! ساکت... لطفاً! جلسه شروع شده (وقتی حس می‌کند، نگاه‌ها همه به او خیره شده و متعجب است، سعی می‌کند لحنش را ملایم کند و ادامه می‌دهد) معذرت می‌خواهم، خشونت مرا ببخشید، استدعا دارم، نظم جلسه را رعایت کنید! توجه داشته باشید گردهمایی ما خیلی مهم و جذبه (با جذبه می‌شود): آقا... مسأله کتاب و کتاب‌خوانی این مملکت!

مرد شماره دو که چاق و هیکلی است و به هنگام حرف زدن نقش به‌زور بالا می‌آید، درحالی که کتابی را از روی میز برمی‌دارد و به حضار نشان می‌دهد، چند تک‌سرفه خشک می‌زند و می‌گوید: بله! بنده هم تایید می‌کنم... کتاب... این گوهر ارزشمند!

مرد شماره سه که صدای لرزانی دارد و در هر جمله به صورت یک‌تکه کلام چندبار لفظ «همشهری» را تکرار می‌کند، لیوان آب جلوییش را یک‌سره سر می‌کشد و شروع به صحبت می‌کند: آره همشهری! عقیده منم اینه که سریع‌تر جلسه را شروع کنیم. چون وقت کمه! همشهری! وقت خیلی کمه!

تلفن زنگ می‌زند.
• مرد شماره یک (با خونسردی): آقایان! بنده پیشنهاد می‌کنم، تلفن را قطع کنیم تا مزاحمت ایجاد نشود، (و به سمت تلفن می‌رود)

مرد شماره چهار که موهای فرفری دارد، خجالتی است و در هنگام حرف زدن فقط میز را نگاه می‌کند. ادامه می‌دهد: بنده به عنوان شروع بحث از آقایان می‌خواهم، پیشنهادهای خود را مطرح کنند تا با یک نتیجه‌گیری که در پایان صورت می‌گیرد، بتوانیم

ای داد، آخر چرا این قدر در حاشیه دور می‌زنید؟! چرا همشهری؟! یک کمی هم در سطح آب شنا کنید. ببینید مخاطب از شما چه می‌خواهد! به خواسته او اهمیت دهید. چون نظرات عالی جنابان همه سلیقه‌ای است، صدا البته قابل رفع کردن! ولی آیا تا به حال درد مخاطب کتاب را شنیده‌اید همشهری!

مرد شماره پنج: گوش ما همیشه شنواست. (مگسی خیالی را می‌زند) شما بفرمایید مطرح کنید، ما این‌جا نشسته‌ایم معضلات را برطرف کنیم.

• مرد شماره سه: همشهری عزیز! معضل ما در چاپ و نشر کتاب، در درجه اول جنس کاغذ است بگذارید برایتان مثالی بیاورم، چند روز پیش خواهر بزرگ من طی تماسی که با من داشت، می‌گفت برادر من! تو که سری در مساله کتاب و کتاب‌خوانی داری چرا به داد مردم نمی‌رسی! وقتی دلیش را جویا شدم گفت: جنس کاغذ این کتاب‌های چاپ جدید اصلاً به درد شیشه پاک کردن نمی‌خورد! بله! این‌ها همه درد است! این‌ها همه مشکل مخاطب است! آخر چاره این همه بی‌مهری از طرف ما!

صدای بلندگو از فضای خارج از اتاق به صورت مبهم شنیده می‌شود.

• مرد شماره یک: آقایان! خواهش می‌کنم، سریع‌تر بحث را جمع کنید، ظاهراً اعلام می‌کنند وقت تمام است.

دستگیره در اتاق تکان تکان می‌خورد و مشخص است که در از داخل قفل شده است. تکان‌های در شدید و شدیدتر می‌شود و صداهایی شنیده می‌شود که از افراد خواسته می‌شود در را باز کنند.

• مرد شماره سه: همشهری! اهمیت ندهید! ما باید به نتیجه‌گیری برسیم!

در با فشار زیادی باز می‌شود و چند پرستار با لباس سفید درحالی که عصبانی هستند وارد می‌شوند.

• پرستار اول (عصبانی): فقط یک‌بار! فقط یک‌بار دیگه در را از داخل قفل کنید هرچی دیدید از چشم خودتون دیدید!

• پرستار دوم (سریع به دست): بلند شید! آمپول ساعت هفتون یک ساعت دیر شده! اگر... اگر رئیس بو بیره...

• مرد شماره یک (با هیجان): همان بهتر که بو بیره! می‌ریم به بیمارستان دیگه! این‌جا اصلاً به مساله کتاب و کتاب‌خوانی اهمیتی نمی‌دهند! بی‌فرهنگ‌ها، بقیه دیوانگان هم‌نوا درحالی که با هم متحد شده‌اند شعار بی‌فرهنگ‌ها را سرمی‌دهند و پرستاران به دنبال آنها می‌دوند.

• دیوانگان: بی‌فرهنگ‌ها... بی‌فرهنگ‌ها...